



### آنچه در جلد اول ، بخش سوم ، هست :

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

#### فهرست ( بخش سوم )

■ ■ ■ ■ ■

- ۱- ادامه صحبت در مورد اتاق جزائی .
- ۲- دعوت به مناظره ناخواسته درمورد اسلام و کمونیزم .
- ۳- سخنی چند در مورد بازدید «هیات خارجی» از زندان پلچرخی .
- ۴- علت انتقال دو تن جزائی و دوتن " زندانی " از " بلاک ۱ " .
- ۵- اعتصاب ( انتقال به جای نامعلوم ) .
- ۶- کدام طیف از مریضان را در " شفاخانه " بستر می کردند ؟
- ۷- " شفاخانه " زندان .
- ۸- تأملی در مورد چند زندانی بستر شده در " شفاخانه " .  
یک - " حاجی " تیکه دار کی بود؟  
دو- مصطفی زندانی یا " سرکاتب شفاخانه " ؟  
سه- گپی در مورد اسکالا " عضو پارلمان اتریش " .  
چهار- ضیاء الدین محمود مصری " عضو CIA "
- پنج- خلیل زمر؛ پرچمی یا ساواکی .
- شش- اکبر ، کسی که در زندان ناشناخته ماند .
- ۹- ضابط زندان در حال بیهوشی و نظر مصطفی .
- ۱۰- درنگی گذرا درمورد اعتصاب جوزای سال ۶۱ و " اتاق مائویست ها " .
- ۱۱- دیدار پنهانی دو رفیق ؛ گپی در مورد یک عضو " سازمان آریا " .
- ۱۲- جنگ خلیل زمر با ضیاء الدین محمود ؛ نتیجه قضاوت بیطرفانه (تبدیلی از "شفاخانه") .

=====

( ۲۶ / اپریل / ۲۰۱۲ )

تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - ازاد افغانستان "

بخش سوم

قسمت ( ۲ )

## ۶- کدام طیف از مریضان را در « شفاخانه » بستر می کردند ؟

۱- آنانی را که در هنگام درگیری مسلحانه با قوای پوشالی در کابل، اطراف دور و نزدیک کابل و یا در ولایات که زخمی شده بودند و مهم تلقی می شدند، نخست به خاد مرکزی یا کدام ریاست دیگر خاد ( مانند " خاد شش درک " ) انتقال می دادند، بعد از تحقیقات آنانرا به " شفاخانه بلاک ۲ " زندان پلچرخی می آوردند؛ چنانچه یک تن از رفقای ما، یعنی زنده یاد یونس زریاب عضو علی البدل سازمان ساوو را نیز، که در هنگام گرفتاری، مرمی خادی ها بردست راست اش اصابت کرده بود، از منطقه جبل السراج - از حومه سالنگ جنوبی - راساً به خاد بردند و بعد از تحقیق و شکنجه از آنجا؛ به همین " شفاخانه " آوردند و مدتی وی را تحت نظر قرار دادند.

۲- زندانیانی که قید شان تعیین شده بود، در مقاطع خاص زمانی کلاً در پیوند با حوادث و اتفاقاتی در بیرون از زندان و قسماً هم در داخل زندان ( مثل همراهی با اعتصاب جمعی به گونه غیر قابل محسوس و یا اعتصاب در شکل فردی آن، یا طرح فرار از زندان و یا ضرب و شتم بسیار شدید از جانب زندانبانان )؛ به " شفاخانه " منتقل می شدند.

۳- زندانیانی که تحت پروژه " مرگ طبیعی " قرار داشتند، به " شفاخانه " زندان منتقل می شدند تا در آنجا به قتل برسند.

۴- خادی های مخفی زیر پوشش زخمی و یا مریض را به " شفاخانه " زندان انتقال می دادند. دست، پای و یا قسمتی از بدن آنانرا سرطیب و همکارانش " پلستر " می کرد، آنگاه خادی " زخمی " را در پهلوی چپرکت زندانی زخمی شده " بستر " می نمودند. ترجیح می دادند خادی یی برای گپ کشیدن از زخمی زیر " عملیات اوپراتیف " انتخاب شود که از لحاظ زبانی، محلی، منطقه ای با زخمی نزدیکی می داشت. و همینطور از متن تحقیقات زندانی زخمی و سازمان منسوبه اش، پیش از پیش برای خادی موظف معلومات داده می شد تا از چگونگی موقعیت زندانی در حزب و یاسازمان اش و بسا مسایل دیگر بی اطلاع نماند. و با این شگرد توجه و اعتماد زندانی زخمی را به درستی حاصل کرده بتواند [ در مورد این شیوه، یعنی " عملیات اوپراتیف " در سایر اتاق های زندان و کوته قفلی های خاد، قبل از " تعیین سرنوشت " و بعد از تعیین مدت حبس، در نوشته های بعدی صحبت خواهد شد ] .

۵- خادی هایی که به مریضی " صعب العلاج " مثل تکلیف قلبی مصاب بودند. در مدت های مختلف از یکماه گرفته تا پایان مدت حبس شان ( در صورتی که مدت حبس شان؛ مثلاً یک یا دو سال می بود ) در همین " شفاخانه " بستر می شدند.

۶- آنانی که موقعیت مهمی در حزب و یا سازمان شان داشتند و در زیر تحقیق و یا شکنجه ابراز همکاری با دولت مزدور نموده بودند و در صورتی که صحبت رویا روی مسؤولین سیاسی- نظامی زندان با آنان مدتی را احتواء می کرد و یا به خاطر هدایت گرفتن از خاد و صحبت با "زندانی" ، وقفه ای رخ می داد ، در چنین صورتی در " شفاخانه " بستر می شدند ، و یا عوامل خاد را که تداوم حبس خسته شان ساخته و خواهان استراحت در "شفاخانه" و دیدن پایواز شان می بودند ؛ در آنجا بستر می شدند . خاد بعضاً برخی از اعضایش را زیر نام بستر شدن در "شفاخانه" برای مدتی شاید کمتر از بیست روز به خانه هایشان می فرستاد تا در آنجا تجدید قوا کرده دوباره داخل زندان شوند .

۷- زندانیان تازه در دام خاد افتاده و یا در حال افتادن ؛ همچنان زندانیانی که اعضای فامیل نزدیک مثل برادر و کاکا و ماما و ... شان از افراد بلند پایه حزب خلق و پرچم می بودند ؛ در "شفاخانه" بستر شده از مزایای آن مستفید می شدند .

### ۷- « شفاخانه » زندان :

در پایان عنوان ۵ نوشتم ، هر دو سرباز که معلوم می شد از اعضای خاد زیر لباس عسکری بودند ، هر دوی ما را به "شفاخانه بلاک ۲" تحویل دادند . سربازی که بکس ام را آورده بود آنرا به باشی داد . چینیکه داخل "شفاخانه" شدیم ، سرباز موظف بکس ام را تلاشی کرد . بعد از چند دقیقه جوان سفید چهره ای مرا به جانب یک چپرکت که خالی بود ، برده بالحن آرام و ظاهراً دلسوزانه گفت : " اینی چپرکتت اس در زیرش کالایته بان " . [ این چپرکت ات است در زیرش کالایت را بمان ] بر گوشه ای چپرکت نشستم . مانند هر زندانی تازه وارد اتاق را از نظر گذراندم . ظاهراً چیزی که در این اتاق نشان از زندان داشت ، فقط پنجره گک های کوچک ، دروازه آهنی تشناب و دروازه اتاق بود . روی ( سطح ) اتاق پاک شده بود . آفتابه پلاستیکی که هر زندانی آنرا با خود داشت ، به نظر نمی خورد . مریضان آنها را در تشناب گذاشته بودند . رنگ و روغن دیوارها و سقف اتاق هنوز قسمت بیشتر جلایش را از دست نداده بود . احساس می کردم ، لحظه ها با مرگ های نامرئی تعهدی بسته و قرار گذاشته اند تا مریضان را تک تک به چنگشان بسپارند . لحظات نفرت بار به کندی سپری می شد . مطلع بودم که در همین "شفاخانه" سر طبیب خلقی (غیرتمل) - که زندانیان وی را " سری و بونکی" [ آدمکش ] می گفتند - بعضی از مریضان را ( شخصاً ) به قتل می رساند .

با چنین وضعی "سپردنم" به "شفاخانه" ، سبب گردید که سخت مشکوک شوم . در فکر مسایلی خطور می کرد و پرسش های در ذهنم مطرح می گردید : " مسؤولین زندان در مورد چه تصمیم دارند ؟ " و بسا پرسش های دیگر فکرم را آشفته ساخته بود . هرگاه به اعتصاب ادامه می دادم ، مسلماً این جنایتکاران می گفتند : " مریض شد و در شفاخانه مرد " . بس ، همینقدر . با خود اندیشیدم چرا باید به اعتصاب ادامه بدهم ؟ اعتصاب را به خاطری شروع کرده بودم که می خواستم موقعیتم تغییر کند ، و از آن سلولی که مرا تا سرحد فلج شدن رسانده بود ؛ رهائی یابم . ادامه اعتصاب را به هیچوجه منطقی ندانسته در فکر شکستن آن شدم . در آن اتاق ، دو یا سه دانه آب گرمی وجود داشت . آب گرمی " خارجی " و آبگرمی ساختگی که بسیار قوی بود و سطل آب سرد را در ظرف پنج یا شش دقیقه جوش می آورد . بعضاً یک ضابط حقیر و کوچک اندام که می

گفتند نسبتی قومی با " شمس الدین کور " دارد ، این آبرگی را گرفته به تشناب اتاق مقابل که محل آمد و رفت صاحب منصبان ... بود ، می برد . به خاطر نمانده که چگونه یک دو گیلای چای تهیه کردم . همینقدر بیاد دارم که توت نانی را با چای خوردم . مسلماً خوردن نان با چای از نظر باشی ، که جوان زیرک و با هوشی معلوم می شد ، دور نمانده بود .

در سراسر زندان معمول بود که باشندگان هر اتاق از زندانی تازه وارد اخبار درون زندان و ... را می پرسیدند . زندانی تازه وارد همچنان ، از باشندگان سابقه دار اتاق در مورد وضع اتاق ، برخورد باشی ، قومندان منزل ، آمد و شد زندانیان نو و سابقه دار ، و بسا مسایل دیگر کسب معلومات می کرد . جور بخیری [احوالپرسی] با من و ضیاء الدین محمود و ارائه اخبار و معلومات متقابل در اتاق که به پایان رسید ، سکوتی ناخوش آیندی یکدم فضاء آنجا را پر کرد .

گذشت بسیار بطی زمان را به هر صورتی که بود ، بی صبرانه تحمل کردم . شام مغموم دریای از غصه را به یاری تیره گیی که همیشه در ستیز با روشنائی - روشنائی در حال افول - بود از ورای پنجره گک ها به درون سلول میزانی که " سر به زانوی غم داشتند و در خویش می سوختند " ؛ سرازیر نمود .

سکوت سرد و ناخوش آیندی که بر فضای نسبتاً روشنتر اتاق حاکم شده بود با صدای باشی جوان و ظاهراً مؤدب ، یکدم شکست : " نان آمده بُرین نان تانه بگیرین " [ بروید غذای تانرا بگیرید ] . در هر دو وقت ( نان چاشت و نان شب ) [ صرف غذای ظهر و شب ] ، آشپز و دستیارش دیگ غذای میزبان را به دهلیز " شفاخانه " می آوردند . باشی صدا میکرد : " نان آمده ... " ، میزبانی که نزدیک دیگ رفته می توانستند ، هر کدام به نوبت بشقاب چینی و یا حلبی خود را پیش می کردند ، تا آشپز مواد غذایی پخته شده را در بشقاب و یا کاسه آنان با کفگیر و یا ملاقه بیاندازد . میزبانی که از بستر شان بلند شده نمی توانستند ، باشی ظرف غذای شان را می آورد و بر روی الماری کوچکی که در کنار چپرکت شان بود ، می گذاشت . از طرف چاشت برنج با ترکاری پخته شده و مقداری هم گوشت می دادند . از طرف شب شوربای ترکاری و حبوبات می آوردند . میوه هم شامل غذای میزبان بود . فراموشم شده که میوه را چه وقت توزیع می کردند . نان " شفاخانه " نسبت به " قره وانه " زندانیان تمام بلاک ها ، از لحاظ کمی و کیفی کاملاً تفاوت داشت . زندانیانی که مدت حبس شان تعیین شده بود ، به اصطلاح " خوشبخت " ! بودند که مدتی طولانی در " شفاخانه " زندان بسر می بردند . بعضی از چپی ها هم در جمله خوشبخت ها بودند که هر چند گاهی یک بار بستر می شدند . از کسانی که من اطلاع دارم قاضی صاحب راتب یک یا دو بار در شفاخانه بستر شد ؛ اما فاروق حقبین طی مدت حبس اش چندین بار در همین شفاخانه بستر شده بود !

ساعت تفریح میزبان در صحن زندان گرچه وقت معین داشت ، با آنهم میزبان در طول روز هر وقتی که می خواستند از کانتین زندان خرید کرده می توانستند . آنان می توانستند بعد از خریدن اشیای مورد ضرورت از کانتین که در منزل اول موقعیت داشت ، در صحن زندان قدم بزنند ؛ مشروط به اینکه با سایر زندانیان از اتاق های دیگر که وقت تفریح آنها می بود ، در تماس نشوند . اگر کدام سرباز ، میزبان را می شناخت که از " شفاخانه " پائین آمده و با کدام زندانی در تماس شده ، بر روی خود نمی آورد . این آزادی به خاطری وجود داشت که با زندانی مورد نظر ، عوامل خاد از دیگر اتاق ها زیر پوشش هم حلقه و یا هم سازمانی و یا ... در

تماس شوند و از آنها کسب اطلاعات نمایند . و یا زندانی خادی به عنوان مریض بتواند در هنگام تفریح با زندانیان مورد نظرش ( همکار و یا دشمن ) به سهولت تماس برقرار نموده تبادل نظر و تبادل اطلاعات نماید . به خاطرمانده که " شفاخانه " دارای چند اتاق بود . چهار اتاق آن ( دو اتاق به سمت جنوب و دو اتاق به سمت شمال دهلیز " شفاخانه " موقعیت داشت . اتاق اول دست راست سمت جنوب زندان از سرطیب بود . در انتهای قسمت شرقی ، اتاق مستطیل گونه دومی موقعیت داشت ( در پهلوئی اتاق سرطیب ) که من و ضیاء الدین محمود تحویل داده شدیم . تشناب در بخش شرقی اتاق بود . فاصله دو ضلع ( چوکات ) دروازه تشناب با دیوار سمت راست و دیوار سمت چپ آن بیشتر از دو متر بود . به طرف چپ اتاق شش چپرکت ، هر کدام با فاصله تقریباً یک متر دورتر از یکدیگر قرار داشتند . و به طرف راست اتاق همچنان شش چپرکت دیگر به همان فاصله ها به نظر می رسید . در اتاق اولی سمت چپ ( شمال دهلیز " شفاخانه " ) میزبان زخمی که دست ، پا ، و یا بخشهای دیگر تن شان " پلستر " شده بود ؛ بستر بودند . اینها کسانی بودند که یا از جبهات جنگ و یا در هنگام دستگیری و فرار... مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند . شاید هم مدتی در خاد بوده باشند . اتاق دومی آن ، محل آمد و شد صاحب منصبان خادی و تعویض نمودن لباس هایشان بود . آنها به مجردی که داخل " شفاخانه " می شدند ، فوراً به همین اتاق رفته لباس ملکی خود را از تن کشیده ، دریشی نظامی می پوشیدند . این اتاق نیز تشناب جداگانه داشت .

جوانی که نام اش را فراموش کرده ام ( می گفتند از جمله قوم نزدیک سرطیب است ) در ظاهر " خدمتگار " میزبان بود . در واقع همه کاره " شفاخانه " ، یعنی باشی آن جا بود . قد میانه ، اندام ورزیده ، چهره سفید و ابروهای به هم پیوست داشت . چشمانش را " کوکره " به گونه ای تخریب کرده بود که پلک هایش به مشکل دیده می شد . جوان پرتلاشی بود که روز و شب ، به هر سو در رفت و آمد بود . شب ها هم ناوقت می آمد و گاهی هم نمی آمد . ظاهراً بسترش در همین اتاق بود . در هر حال وی مورد اطمینان اطلاعات زندان بود که در چنین محل با اهمیت وظیفه اجراء می کرد .

میزی متصل به دیوار تشناب قرار داده شده بود ، شاید یک متر و نیم طول داشت . پیوست با آن میز ، اولین چپرکت از مصطفی بود که با فاصله کمتر از یک متر از چپرکت دومی که من باید بر روی آن می خوابیدم ؛ قرار گرفته بود . بر بالای میز متصل به چپرکت مصطفی یک پایه ماشین حساب الکترونیک با تعدادی نسخه های چاپی وجود داشت ؛ همینطور یکی دو دوسیه که از داخل دوسیه ها گوشه و کنار ورق های دیده می شد .

بر بالای چپرکت سومی یک تن از زندانیان " حزب جمعیت اسلامی " به نام نسیم ( پسر " ماما حیات " بقال مشهور سر چوک کابل که بعد ها اعدام گردید ) جای داشت . در پهلوئی هر چپرکت الماری گک چوبی وجود داشت که میزبان در هر دو خانه آن اشیای مورد ضرورت خود را می گذاشتند . چپرکت چهارمی به یک زندانی از اهالی کندهار تعلق داشت که به خاطر کیسه صفرایش بستری شده بود . روزانه چندین بار نان می خورد . و از ماست هم بیشتر استفاده می کرد . وی را که بی سرنوشت بود " کاکو جان " صدا می زدند . چپرکت پنجمی مریض نداشت . چپرکت ششم که نزدیک به دروازه در آمد بود به باشی اختصاص داشت . شش چپرکت دیگر در سمت جنوبی اتاق قرار داشت . بستر متصل به دیوار تشناب به اصطلاح بالای اتاق ( رو به روی مصطفی ) از یک مرد مسن قد بلند و قوی هیکل از اهالی منطقه " بی بی مهره " ی کابل ، که هم اتاقی

ها وی را "حاجی" می گفتند؛ بود. "حاجی صاحب" از جایش بلند شده نمی توانست. موصوف می گفت که از جمله تیکه داران [مقاطعه کار] منطقه "بی بی مهرو" ی کابل می باشد. فکر می کنم وطنفروشان قیدش را بیست سال تعیین کرده بودند. چپرکت پهلوی آن به یک تن از مریضان بنام اکبر اختصاص داده شده بود که تکلیف قلبی داشت. چپرکت پهلوی آن از خلیل زمر بود. در پهلوی آن، جای ضیاء الدین محمود را تعیین کردند. فکر میکنم چپرکت پنجمی را به "اسکالای اتریشی" داده بودند (تا مدت ۲۵ یا ۲۶ روزی که من در "شفاخانه" بودم "اسکالای اتریشی" در آن چپرکت نخواهید). چپرکت ششمی خالی بود. در منزل اول شفاخانه اتاق های بود که در روز های معین شده پایوازان و زندانیان در آن اتاق ها به ملاقات می نشستند و اشیای مورد ضرورت زندانیان را نیز تلاشی می نمودند [\*]

#### ۸- تأملی در مورد چند زندانی بستر شده در «شفاخانه»:

##### یک - "حاجی" تیکه دار کی بود؟

یکتن از مریضان که مصطفی نام داشت، گفت: "پسران حاجی در جبهه بر ضد دولت جنگ می کنند". خاد در واقع این مرد بلند قامت و قوی هیکل را به خاطری گرفتار کرده بود که اگرمانع جنگ مسلحانه پسرانش در جبهات شده بتواند. "حاجی صاحب" در اصل گروهان گرفته شده بود. از آنجایی که پسرانش جنگ به خاطر آزادی وطن را فدای رهائی پدر پیر شان نکردند؛ یک تن از خادی های مخفی از اطلاعات زندان دستور گرفته بود تا وی را در هنگام خواب از طبقه دوم چپرکت به سطح اتاق کانکریت شده پائین بیاندازد. خادی موظف (شاید هم به یاری باشی اتاق) آن مرد شجاع، چاق و بلند قامت را سرانجام در نیمه های شب و در هنگام خواب از ارتفاع یک متر و چهل سانتی بر زمین سخت پرتاب کرد. ستون فقرات این مرد طوری صدمه دیده بود که بکلی نشسته نمی توانست. از آوردنش در کشتارگاه ای بنام "شفاخانه"، سه یا چهار روز بیشتر سپری نشده بود که من و ضیاء الدین محمود را به این اتاق آوردند. این مرد با همت تا شدیداً تشنه نمی شد، آب نمی خواست. در هنگامی که باشی در اتاق می بود "پات" ادرار و ... را با تحقیر و توهین و گفتن کلماتی زهرآگین "چرا ایقه او می خوری که جواب چای میکنی. کم او بخو. اینالی همه جایته تر میکنی" [چرا اینقدر آب می نوشی که ادرار می کنی. کم آب بنوش. حالا تمام جایته را تر می کنی] به آن ریش سفید می داد. مرد مسن بسیار می شرمید و بعضاً اشک می ریخت؛ همچنان در هنگام "رفع حاجت" دچار هیجاناتی ناشی از شرم می شد که مسلماً در چنین حالت فشار خونس بالا می رفت [فکرمی کنم یکروز قبل از انتقال اش به اتاق "مراقبت"؛ آب نخواست و نان هم نخورد. شاید تصمیم گرفته بود به چنین زندگی مذلتبار پایان

[\*] - این جمله: [در منزل پائین "شفاخانه" اتاق بزرگ قومندان عمومی خواجه عطا محمد وفا و اتاق مشاورین روسی و... و دروازه اصلی تعمیر "بلاک ۱" موقعیت داشت. [در جلد اول خاطرات زندان، در پایان عنوان « ۷- "شفاخانه" زندان » سهواً چاپ شده است.

دهد و بدینگونه خودکشی نماید [ . در روز های قبل هر بار که آب می خواست کسی نبود که برایش آب بدهد . چند مرضی که در آن اتاق حضور داشتند توگویی آواز او را نمی شنیدند . واز اینکه کسی به وی توجهی نمی کرد ، برایم تعجب آور بود . یک بار من از جایم برخاسته گیللاس اش را پر آب نموده به دست اش دادم . مصطفی با اعتراضی درظاهر دوستانه گفت : " توخی صاحب ! مامم میتانیم که برایش آب بی تیم سر طبیب صاحب گفته زیاد آب نخوره که در وقت جواب چای "پلستر" کمرش تر نشه... " [ ما هم می توانیم که برایش آب بدهیم سر طبیب گفته زیاد آب ننوشد که در وقت رفع ادرار پلستر کمرش تر نشود ] . شاید سایر مریضان به خاطر هدایت سرطبیب به همزنجیر تشنه شان آب نمی دادند ! مریضان شاید طور غریزی دانسته بودند که اگر بی گفتمانی و نافرمانی و سرپیچی نمایند ، از مزایای "شفاخانه" مستفید شده نمی توانند... .

حاجی تیکه دار روزانه چند بار با آواز بلند می گفت ( " نمی دانم مثلی که کدام دست غیبی مره تیله کد که از چپرکت افتادم " ) [ نمی دانم مثلی که کدام دست نا پیدا مرا هل داد که از چپرکت ( برکف سلول) افتادم ] . زمانی که من و سایر مریضان از زبان این مرد مسن چنین جمله ای را می شنیدیم ، مصطفی با عجله می گفت " ای حاجی هذیان میگه ده خاو که پهلو گشت از چپرکت افتاد " [ این حاجی هذیان می گوید در خواب که از یک پهلو به پهلو دیگه دور خورد ، از چپرکت افتاد ] . مصطفی با گفتن این جمله می خواست شنونده کنجکاو را قانع سازد که کدام دست غیبی در کار نبوده ؛ بلکه حاجی خودش در اثنای پهلو گشتن از چپرکت پائین افتاده و کمرش صدمه دیده است . من ( من نوعی ) بر مبنای سخن "حاجی تیکه دار" و پیشینه مسایل داخل زندان و "شفاخانه" به نتایجی که در بالا به آن اشاره شد ، رسیدم ( طبق پلان اطلاعات کمر ویا پای وی باید صدمه می دید ، و در همین کشتارگاه نامرئی که " شفاخانه " نام داشت ، باید بستر می شد . و بعداً به طور "طبیعی" در " شفاخانه" فوت می کرد ) . مرد مسن ، فکر می کنم از ساعت چهار یا پنج بعد ازظهر آن روز ، حرفی بر زبان نیاورد . فقط سر خود را تکان می داد و چیز های زیر لب می گفت . توگویی با این شکل می خواست به دیگران بفهماند که می خواهند وی را بکشند و یا آرزو داشت نام آن خادبی را بگوید که وی را در هنگام خواب از چپرکت پائین انداخته بود . باشی و مصطفی متوجه سر تکان دادن وی شده بودند . باشی با سراسیمگی اینسو و آنسو دوید . در دفعه بعد که به اتاق داخل شد ، برای حاجی صاحب "سیرم" آورد وسوزن آنرا اکبر (یک تن از مریضان که بعداً در موردش بیشتر خواهم نوشت) به کمک مصطفی در رگ حاجی داخل نمود . شاید یکی دو ساعتی بیشتر نگذشته بود که حاجی تیکه دار را به اتاق مقابل که تحت مراقبت بیشتر بود ، انتقال دادند . این مرد در همان شب دراتاق مقابل ، ظاهراً فوت کرد .

من کاملاً متیقن شدم که آن مرد مسن و با وقار ، در آن اتاق توسط شخص سرطبیب به قتل

رسید .

حال در همین رابطه بر میگردد به یکی از نوشته هایم زیر عنوان " فرار از آغوش خرس " در شماره های ۳۵ - ۳۶ و ۳۹ مجله " پیام زن " مؤرخ جدی ۱۳۷۲ جنوری ۱۹۹۳ بنام مستعار ( پ . لیان ) ؛ همچنان در سایت های "بابا" و "پیام آزادی" و برخی از نشرات دیگر منتشر شده است :

« ... مریضانی که توسط مشاورین روسی زندان خطرناک تشخیص داده می شدند و نیز

زخمیانی که از جبهات جنگ گرفته شده بودند ، به دست سرطبیب خلقی زندان مسموم شده



و یا .... به قتل می رسیدند . امان الله پیمان [ به گمان اغلب زنده یاد پیمان عضو ساما بود ] که در زندان به مرض شکر مصاب گردید ، و مدتهای مدیدی را در "شفاخانه" زندان سپری نموده بود ، به تعدادی از همزنجیرانش می گفت : « اگر من در "شفاخانه" تلف شوم مسؤول قتل ام شخص سر طبیب خلقی می باشد . من به چشم خود دیده ام که او چگونه در نیمه شب در هنگام خواب جوان مریضی را که چپی بود و چهره ای برادران هزاره ما را داشت ، با نوک آرنجش کشت . » .

**تبصره های بعدی در این مورد چنین بود :**

« در اتاق مریضان ... مریض مورد نظر را پیش از خواب با تابلیت دوا ... بیهوش می سازند . در هنگامی که شب پخته می شه یعنی بین دو و سه شب شخص سرطبیب به آهستگی داخل آن اتاق شده ( شاید مرام از آن اتاق همین اتاق "مراقبت صحتی" بوده باشد ) دهن مریض را با دست چپ محکم می گیره [گیرد] و نوک آرنج دست راست اشرا بر نقطه ای از روی سینه و یا شکم مریض می گذاره [گذارد] و با فشار شدیدی که بر آن نقطه وارد می کنه [می کند] مریض در چند لحظه جان می ته [می دهد] . » .

### دو- مصطفی زندانی بود ، یا "سرکاتب شفاخانه" ؟

این دومین باری بود که در زندان با مصطفی "هم اتاقی" شدم . بار نخست که او را در نیمه دوم سال ۱۳۵۹ در "اتاق محصلین" دیدم ، از مشکل قلبی اش می نالید و از اینکه بی موجب وی را به بیست سال قید محکوم کرده اند محترمانه شکوه و شکایت سر می داد . و در مورد اینکه مستحق بستر شدن در "شفاخانه" زندان می باشد و مسؤولین زندان به حال اش کدام توجه نمی نمایند ؛ بسیار مینالید . آقای عبدالرشید سرحدی هم که گویا کلاه جادوئی اشرا بر سر می نهاد واز نظر تیز بین خادی های مخفی در قالب زندانی ، باشی ها و سایر همکاران اطلاعات و سربازان مسؤول دهلیز ها و سلول ها غایب می شد و مسافه سلول خودش را که در همان دهلیز منزل دوم "بلاک ۲" و یا در دهلیز منزل سوم موقعیت داشت - بدون آنکه دیده شود - می پیمود و وارد "اتاق محصلین" می شد ، تا خسربه اش "مصطفی جان" را ببیند ، همینطور بازی مورد علاقه اش ( شطرنج ) را هم تماشا کند و یگان چال هم به زندانیان مورد نظرش بگوید [ \* ] روی همین بهانه ها با زندانیان

[ \* ] - زندانیان قسمت های نان خشک سیلو را بیرون کرده آنرا با مقداری بوره (شکر) مخلوط می نمودند و از خمیر آن دانه های شطرنج می ساختند ؛ همچنان یک توته قطعه و یا تکه ای را مانند تخته شطرنج خط کشی نموده بالای آن دانه های شطرنج را گذاشته شطرنج بازی می کردند . هر گاه در هنگام تلاشی ، تخته و دانه های شطرنج به دست سربازان می افتاد ، این یگانه وسیله سرگرمی را با خشونت از زندانیان گرفته بعضاً آنان را جزائی می ساختند .



داخل اتاق (بخصوص چپی ها) در تماس شده می کوشید خودش را (به زبان بی زبانی) به "ساما" نسبت بدهد و همینطور در حلقه جمعیتی ها، جمعیتی به شمار آید. وی همچنان موضوع مشکلات صحتی "مصطفی جان" را با سایر زندانیان در میان می گذاشت، که مستحق بستر شدن و تداوی در "شفاخانه" زندان می باشد؛ مگر مسؤولین زندان به این مسئله مهم توجه نشان نمی دهند. در واقع برای بستر شدن و اقامت دوامدار خسربره اش در "شفاخانه" علت موجه می تراشید. در همان اتاق ("اتاق محصلین") من و مصطفی حین صحبت متوجه شدیم که در یک وزارت؛ یعنی وزارت تعلیم و تربیه کاری کردیم. مدتی چند روز یا بیشتر از یک هفته نگذشته بود که دیگر "مصطفی جان" را ندیدیم. سرحدی صاحب که علی رغم سخت گیری ها و نظارت های شدید سربازان به اصطلاح با همان "کلاه جادویی" خود وارد اتاق ما ("اتاق محصلین") می شد، در مورد خسربره اش "مصطفی جان" خاطر جمعی نشان می داد که: "بیچاره بسیار عاجز است، نزدیک مرگ رسیده، چند قسم مریضی دارد، ای ظالما [این ظالمان] معلوم نشد چتو [چطور] دلشان سوخت که او را در "شفاخانه" بستر کدن [کردند]". از همان تاریخ؛ یعنی نیمه دوم سال ۱۳۵۹ تا آن مقطع که تقریباً دو سال را احتواء کرده بود، مصطفی در "شفاخانه" زندان تشریف داشت. وی در رابطه یک گروه از "حزب جمعیت اسلامی" به بیست سال قید محکوم شده بود. به گفته مصطفی یازنه اش سرحدی را به عین اتهام قید کرده بودند. مصطفی، خواهر زاده آقای ولی نوری بوده، وی بعضاً در باره مامایش و کارکرد های فرهنگی وی چنین می گفت: "فامیل ما همه نوری تخلص می کنند، مامایم ولی نوری از نویسندگان معروف است در دولت... مسؤولیت چوکی های مهمی را داشته... [\*]

بر روی چپرکت مصطفی جان کمپل های نو دیده می شد. جایش را قسمی آراسته بود که هر تازه واردی گمان می کرد که این چپرکت با آن میز کار و ماشین حساب و چند تا دوسیه به کدام کارمند شیک زندان تعلق دارد. وی در اصل مردی بود که پاکی و سترگی را بسیار دوست داشت (البته این چیزی خوبی است). بنا به گفته خودش کار و بار دفتر داری مریضان را به عهده اش گذاشته بودند: "چه تعداد مریض وارد "شفاخانه" شده، چه تعداد رخصت شده، دوا چه تعداد زندانی از ادویه اختصاصی "شفاخانه" اجراء شده و چه مقدار آن از بازار توسط پایواز زندانی آورده شده...". وی اقامت دراز مدتش را در "شفاخانه" اینطور توجیه می کرد که گویا دولت از فهم و لیاقت بی ماندنش در امور دفتر داری استفاده نموده و چنین امتیازاتی را برایش قایل شده است. تشریحاتی که نامبرده در مورد علت اقامت درازمدت اش در "شفاخانه" زندان می داد، شاید موجب تأیید زندانیان ساده اندیش قرار می گرفت؛ مگر زندانیانی که تمامی اشکال خدعه و نیرنگ و چل وچال و شیوه و شگرد دشمن ریوه گر و مکار را دیده و فهمیده بودند، متوجه می شدند که در زیر کاسه مصطفی جان کاسه گکی دیگری هم وجود دارد که اینقدر سرحال بوده و غزل می خواند. نخبه های "حزب جمعیت اسلامی" مثل حاجی خیر محمد از کندهار و دیگران که از جبهه جنگ مقاومت گرفتار شده [واز پروژه دولت در مورد کشتار جمعیتی های اصلی در جبهات و زندان ها و سرازیر شدن اعضای خاد زیر پوشش

[\*] - بعد از اینکه اداره "افغان - جرمن آنلاین" (یعنی شخص ولی نوری مامای مصطفی نوری) به یک تن از اسطوره های مقاومت افغانستان (مجید) تهمت بست و اهانت نمود، من با این سایت قطع علاقه نمودم

مبارزان مسلمان و ضد کفر و الحاد و طرفدار ربانی و "قهرمان مسعود" در درون حزب شان (جمعیت اسلامی) چیزی نمی دانستند [نسخه های دست داشته خود را به "سرکاتب صاحب" دفتر "شفاخانه"، یعنی مصطفی جان می دادند. برای آنان مزیت بس بزرگی بود که یک جمعیتی با ۲۰ سال قید و با سابقه مدیریت عمومی در وزارت معارف [وزارت تعلیم و تربیه افغانستان]، حالا که در بستر مریضی قرار دارد؛ همچنان در خدمت برادران مجاهدش قرار گرفته است. مصطفی جان نسخه وادویه مورد نظر اعضای جمعیت اسلامی را گرفته آنها را به دست سربازانی که باوی ارتباط داشتند، می سپرد. و سربازان هم با کمال خوشرویی مواد مورد ضرورت آنان را از شهر کابل خریده به داخل زندان می آوردند و به وی می سپردند. مصطفی ادویه و مواد آورده شده را به جوان چشم کوکره ای می داد تا موصوف دوا و... را به صاحبانش در سلول ها برساند. به احتمال قوی یکی از راه هایی که چرس [حشیش] در زندان انتقال داده می شد به همین شکل بود. فرد اصلی موظف "شفاخانه" یک خادی چاق گندمی پوست بود که بعضی وقت ها مواد واشیای کار آمد مصطفی جان را [از شهر کابل و شاید هم از خانه اش] با خود می آورد. بعد از سلام و علیک دوستانه بکس اشیای مورد ضرورت مصطفی جان را به وی می سپرد و خودش برای تعویض لباسی ملکی به لباس نظامی به اتاق مقابل می رفت.

من (و بعد ها تعدادی از زندانیان) به این نظر رسیدیم که در همکاری و همیاری مصطفی با اطلاعات هیچگونه شک و تردیدی وجود ندارد؛ اما تعیین این مسئله اندکی مشکل می نمود که وی از جمله اعضای سابق (اما بخش مخفی) "حزب دموکراتیک خلق" جناح نجیب بوده و یا تازه درخواست عضویت به آن حزب وطن فروشان را داده بود که بعد از رخنه در "حزب جمعیت اسلامی" و گرفتاری گروهی که بنام گروه "رضایی ایرانی" مسمی شده بود، خود نیز در نقش زندانی (باید) با حلقه های به دام انداخته شده اش، وارد زندان شده باشد. من در این امر هیچ وسوسه خاطر ندارم که دولت تلاش داشت وی را به مثابه عضو رابط بین زندانیان "جمعیتی" در "بلاک ۲" با "حزب جمعیت اسلامی" در خارج از زندان مورد تأیید سایر اعضای اصلی جمعیتی های زندانی شده و مسؤولین آن حزب در خارج از زندان، و همینطور در پاکستان قرار بدهد. مصطفی جان شاید هم در این راستا موفق شده بود؛ چنانچه کار و بارش در "شفاخانه" تا حدی رنگ و رونقی بیشتری پیدا کرده بود که در طول روز چندین بار این جمله: "زن بچه حسین نه...." - [نام پدر کارمل حسین می باشد] را با آواز بلند که سایر مریضان هم شنیده بتوانند؛ تکرار می کرد. وی خانم کارمل را با رکیک ترین کلمات دشنام می داد. این تضاد دیو خاد، یعنی داکتر نجیب اله را با دار و دسته کارمل نشان می داد. در واقع موصوف دشنام های رکیک صاحب منصفان خادی "شفاخانه" به کارمل را اینطور نشخوار می کرد.

بعد ها، هنگامیکه زندانیان تعیین حبس شده، مربوط وزارت داخله گلاب زوی (این عضو اصلی KGB که هم اکنون در خدمت امپریالیزم جنایتکار و غارتگر امریکا قرار دارد) شدند، از کسانی شنیدم که خلقی ها، که خودشانرا خدای بلاک های مربوط وزارت داخله گلاب زوی می پنداشتند؛ مصطفی جان را در هنگام گشت و گذار در صحن مثلث زندان ... گیر آورده تا سر حد مرگ وی را مورد ضرب و شتم قرار دادند. به خاطری کارهایی که در "بلاک ۱" و "بلاک ۲" زندان مربوط خاد و شاید هم در دوره تحقیق در خاد صدارت ویا شش درک در حق آنان انجام داده بود. در واقع انتقام شانرا از وی گرفتند. ■